

# پی‌یر و لوسی

## رومن رولان

ترجمه

مینو مشیری

فرهنگ نشر نو  
با همکاری نشر اسیم  
تهران - ۱۳۹۸

بی‌یر خود را به درون مترو رها کرد. به میان جماعتی خشن و هیجان‌زده. ایستاده نزدیک در، در میان ردیفی از پیکرهای انسانی، و سهم در هوای سنگینی که به سینه می‌راندند و بیرون می‌دادند. بی‌آنکه چیزی ببیند، به طاقهای قوسی سیاه و غرنده‌ای خیره مانده بود که چشمان نورانی قطار به‌رویشان می‌لغزید. در روحش نیز همان سایه‌ها، همان کورسوها لانه داشت، مقاوم و پر جنب و جوش. در یقهٔ بالا زدهٔ پالتوش احساس خفقان می‌کرد، با دستهای به بدن چسبیده لب به هم می‌فشرد؛ پیشانی خیس از عرقش گهگاه از هوای سرد که با باز شدن در واگن به درون می‌وزید خنک می‌شد. می‌کوشید چیزی نبیند، می‌کوشید نفس نکشد، می‌کوشید فکر نکند، می‌کوشید زنده نباشد. قلب این جوان هجده ساله، که هنوز از کودکی چندان فاصله‌ای نگرفته بود، آکنده از یاسی گنگ بود. آن بالا، بر فراز ظلمات این راههای طاق‌دار - این سوراخ موشی که هیولای فلزی در میانش به سرعت پیچ و تاب می‌خورد، مملو از جمعیتی که چون گرم می‌لولید - پاریس بود، برف بود، شب سرد ماه ژانویه بود، کابوس مرگ و زندگی بود، جنگ بود.

جنگ! چهار سال پیش بود که آمد و دیگر نرفت. بر سالهای بلوغ او سنگینی کرده بود، بر آن دوران بحران روحی که هر پسر تازه‌بالغی از بیدار شدن احساساتش دل‌پراکنده می‌شود و با بهت به وجود